

● نوشته‌ی جعفر ابراهیمی ● تصویرگر: ندا عظیمی



اتاق بابا بزرگ

بابا بزرگم یک اتاق دارد. اتاقش پر از کتاب است.
یک رخت‌خواب هم گوشه‌ی اتاقش هست.

بابا بزرگ خیلی کتاب می‌خواند. وقتی خسته می‌شود، می‌رود و توی رخت‌خوابش می‌خوابد.

گاهی وقت‌ها، من هم می‌روم کنارش می‌خوابم. بابا بزرگ، صورت‌م را می‌بوسد. یک شعر قشنگ برام می‌خواند و می‌خندد. بعد هم یواش یواش چشم‌هایش را می‌بندد و می‌خوابد.

بابا بزرگم توی خواب هم می‌خندد. من فکر می‌کنم او توی خواب شعرهای خنده‌دار می‌خواند! ●